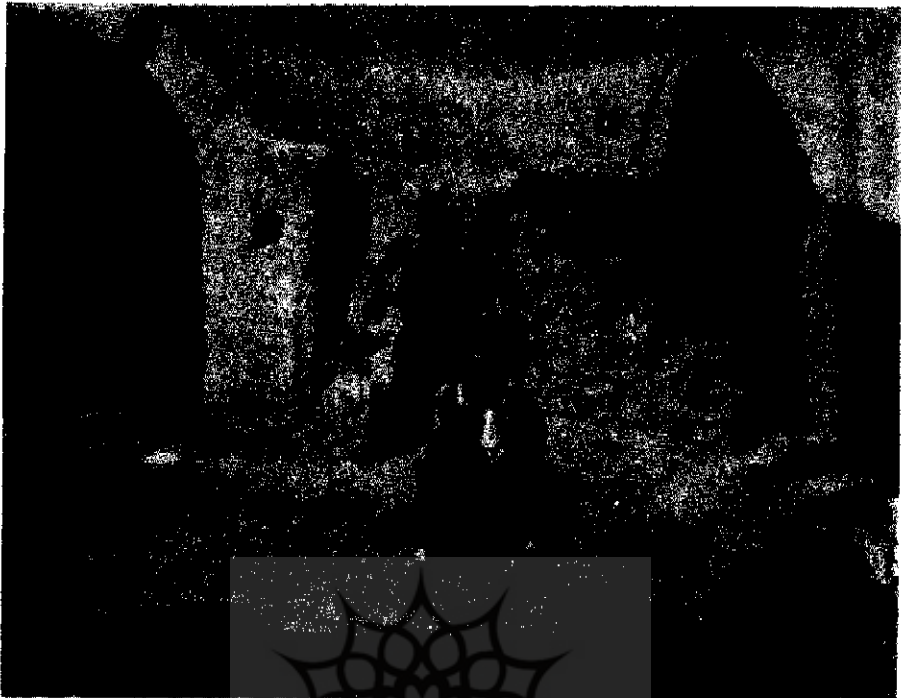


اسماعیل فصیح، در داستان‌نویسی امروز ایران، اشتهار و اعتبار شایسته‌ای دارد. کارنامه‌اش، با دربرداشتن بیش از ۲۰ اثر، پربرگ و هم‌پربار است. گویی از اسم خودش الهام گرفته یا به تعبیر دیگر اسمش با مسمی است که راحت و روان و شیرین و شیوا می‌نویسد. پیش از این اثر، داستان جاوید و درد سیاوش و ثریا در اغما را از او خواننده و هر سه را مخصوصاً آخری را پسندیده بودم. اما زمستان ۶۲ را راحت پیش نرفتم و هنوز هم نمی‌دانم که حال من در آن ایام که این کتاب را به دست گرفتم، خوب نبود و بیحوصله بودم یا اینکه این داستان جذابیت و خوشخوانی داستانهای دیگر آقای فصیح را ندارد. اما دوستان منتقد و صاحب‌نظرم برآنند که این اثر، اثری برجسته است، و عیب و ایراد از کسالت خواننده بوده است. چند داستان کوتاه نیز از ایشان خوانده‌ام که همه خوش‌فرم و جمع و جور بوده‌است. همچنین در ترجمه از فارسی به انگلیسی و از انگلیسی به فارسی هم دستی توانا دارد.

بادۀ کهن، داستان کوتاه بلندی، یا داستان بلندی کوتاهی است در حدود کمی بیش از ۲۰۰ صفحه و حکایت تحول روحی یک پزشک متخصص قلب است که با آنکه طبق شغل و تخصصش دلها را در دست دارد، اما این بار دل خود را از دست می‌دهد و به دام عشق و به کام عرفان می‌افتد و آدم دیگری از آب در می‌آید. این پزشک متخصص قلب، کیو مرث آدمیت نام دارد و برای بازسازی در راه‌اندازی بخش قلب یکی از مراکز پزشکی آبادان در حدود سال ۱۳۷۰ یا ۱۳۷۱ ش به آبادان می‌رود. در آنجا در همان اوایل کار، تکنیسین جوانی به نام خانم پری کمال که همسر یک شهید است و زیباست توجه عاطفی او را عمیقاً جلب می‌کند و برعکس معشوقه شیخ صنعتان که از عاشق در مانده‌اش ترک

دین و ایمان طلب می‌کند، او از عاشق خود روی آوردن به دین و ایمان را به عنوان شرط گفته یا ناگفته پیوند خودشان یعنی ازدواج موقت درخواست دارد. پزشک تخصص زده، موضع و گرایش حاذق ضد دینی و ضد عرفانی ندارد. در همان شب اول در خلوت خود متن نماز را که تمام و کمال از عهد کودکی و نوجوانی به یادش مانده است، به یاد می‌آورد و برای خود بازخوانی می‌کند و در یک کلام بخاطر پری کمال با دین و خدا آشتی می‌کند و از واقعیت‌گرایی محض و مادی بیرون می‌آید، و نسخه‌ای از خلاصه تفسیر عرفانی کشف‌الاسرار و عذة‌الابرار میبندی - که خود بازنویس خواججه عبدالله انصاری عارف معروف است - به دست می‌آورد و مجذوب آن می‌شود و گاه در خلوت خود و گاه با همسر دلخواه دلبندهش - که در عین جوانی برای او حکم پیر طریقت را دارد - بخشهایی از آن را می‌خوانند و مثل باده کهنی آن را جرعه جرعه می‌نوشند و سرمست می‌شوند. باری پس از یک هفته زندگی پر از تفاهم و شهود و شکر و اتحاد و وحدت و پُر از اشارات و تشبیهات عرفانی، زن یعنی پری کمال برای دیدن مادر بیمارش به اهواز می‌رود و فردای آن روز که قرار است برگردد، بر نمی‌گردد. دکتر کیومرث آدمیت، ابتدا نگران، بعد کلافه و بدبخت می‌شود و سراغ او و آزمایشگاه وحدتش را از هرجا و هرکس می‌گیرد. همه می‌گویند چنین آزمایشگاهی در سراسر آبادان وجود ندارد. دیگر آنکه با این پرس و جوها دستگیرش می‌شود که پری کمال، همسر سابق رضا کمال، چهل پنجاه روز پس از به شهادت رسیدن شوهرش، خود نیز شهید شده است. بعد به سراغ خانه پری کمال - که دو سه روز اول از آن هفته وصل و وحدت را در آنجا گذرانده بودند - می‌رود و با کمال تعجب از در و همسایه می‌شنود که خانه آن زوج شهید، در بمباران یا خاک یکسان شده بوده است. و پری کمال اصولاً خانه‌ای که در آن به تنهایی زندگی کرده باشد و همسر بعدی‌اش دکتر آدمیت را به آنجا برده باشد، نداشته است. در این گیرودار یکی پیدا می‌شود و سراغ آنان را در «خاکستون» یا گلزار شهدای آبادان به او می‌دهد. حیران و هراسان به آنجا می‌رود و همه سنگ قبر را به چشم خویش مشاهده می‌کند و نوشته‌های روی آنها را می‌خواند. سنگ شوهر به تاریخ فروردین ۱۳۶۰ و سنگ قبر زن (پری کمال) به تاریخ اردیبهشت ۱۳۶۰ ش است. ضربه بعدی وقتی به او وارد می‌شود که به سنگ قبری برمی‌خورد که سنگ نبشته آن درست تاریخ روز و ماه و سال تولد خود او [= کیومرث آدمیت] را دارد و ۱۵ روز پیش در گذشته است. حتی در واقعیت داشتن خودش هم به شک می‌افتد و اوراق و اسناد جیبش را چک می‌کند و ناچار مطمئن از وجود و هویت خودش می‌شود.

ضمناً وقتی که به سراغ روحانی عاقد عقد ازدواج موقت می‌رود، سرایدار مسجد می‌گوید آن آقاده سال پیش فوت کرده‌اند. پس هیچ چیز که حاکی از واقعیت داشتن پری کمال و زندگی یک هفتگی پر شور و شیرین آدمیت با او باشد، در دست نیست. با حالی نزار به سرکارش برمی‌گردد و با خانمی به نام «کرامتی»، برای استخدام او در بیمارستان، مصاحبه می‌کند. این خانم با آنکه بسیار کم و کوتاه مطرح می‌شود، چه بسا نقش کلیدی در داستان دارد. زیرا با آنکه اولین بار است که به نزد دکتر آدمیت می‌آید، خیلی آشناوار و خودمانی رفتار می‌کند و بعضی از نشانه‌های جسمانی «پری کمال»



در دخمه سکوت - ۱۳۶۶

را هم در خود دارد، از جمله چشم علی. و از آن مهمتر و رازآمیزتر آنکه گردن بند «الله» به گردن دارد که تشدید روی «الله» آن اندکی کج است: درست مانند گردن بند الله‌ای که آدمیت در روز ازدواج پری کمال کاه و داده بود. در این ملاقات کوتاه، دکتر آدمیت یکی از حرفهای مکرر و شعارگونه پری را یاد آورد می‌شود:

مثبت فکر کنیم، و بعد مصاحبه این خانم یعنی سهیلا کرامتی را تکمیل می‌کند و او را به استخدام بیمارستان درمی‌آورد و رمان با این جمله معنی دار و شاید رمزگشا پایان می‌گیرد: «پری کمال از زیر خاکش در گلزار شهدا داشت به میعاد عمل می‌کرد.»

در گفت‌وگوی تلفنی که با آقای فصیح - نویسنده داستان - کردم، چیزی از این معماها حل یا کاسته نشد. و به نظرم رسید ایشان دوست دارند که این داستان همچنان رازآمیز و غرق در هاله ابهام باقی بماند.

مثالی می‌زنم. بعضی بر آنند که «می» (باده / شراب) در شعر حافظ، به کلی استعاری یا سمبولیک است. یعنی حاکی از عشق و سرمستی عاشقانه است. واقعاً هم ممکن است (و با درجه احتمالش کاری نداریم) که این باده، سمبولیک یعنی عرفانی باشد. اما همین باده‌ای که در شعر حافظ موج می‌زند، در عین حال همه آثار و حتی خواص باده انگوری یعنی غیر استعاری و غیر سمبولیک را هم دارد و خواننده شعر حافظ این باده را چنانکه گویی فقط انگوری است حس می‌کند. ولی بعد

اگر بخواهد بر روی این باده، یک طبقه بنای سمبولیک بسازد و آن را عرفانی تفسیر یا تأویل کند، این باده هیچ منع و مقاومتی برای آنکه فراتر برود و تأویل شود و عرفانی گردد، ندارد. و هرکسی از ظن خود یار او می‌شود. یا در داستان پیرمرد و دریا اثر همینگوی، قطع نظر از آنکه پیرمرد یک پیرمرد واقعی یعنی یک مرد پیر طبیعی منفرد است، یا آنکه نماینده و نماد بشریت به طور کلی است، و دریا دریای ابدار طبیعی است، یا صحنه زندگی و سرنوشت است؛ و ماهی یا کوسه ماهی، فقط ماهی یا کوسه ماهی است، یا حاکی از سهم بشر و فرصت تماشا و کل دستاورد از دست رفتنی اوست. یا نه و خلاصه صید ما صیاد ماست و ما همچنان که صید می‌کنیم در واقع صید می‌شویم. در هر حال داستان به صورت عادی و در روایت عادی اش خوانایی دلنشینی دارد. در اینجا سمبولیسم بر مبنا و بر شالوده رئالیسم ساخته شده و همچنان در تأویل را تا ابد باز نگه داشته است.

آقای فصیح در صحبت تلفنی گفتند که داستان کوتاهی به نام عقد دارند که تا حدودی شباهت ساختاری با باده کهن دارد. بنده خوشبختانه آن داستان را در کتابخانه خود داشتم و آوردم و خواندم. البته داستان کوتاه عقد با داستان بلند باده کهن شباهت دارد. اما شباهت ساختاری صددرد و تناظر یک به یک ندارد. داستان عقد در چند جمله از این قرار است که مرد میانسالی را به جشن عقدکنانی دعوت می‌کنند. می‌رود و در میان مهمانها و سر و صدای معهود می‌لولد. اما تا پایان عروس و داماد پیدایشان نمی‌شود. و معلوم می‌شود اصولاً عروس و دامادی در کار نیست. اما در اوج این حیرت زن جوانی به نام پروانه، یا روح و شیخ او حاضر می‌گردد و مرد میانسال را حیران تر می‌سازد. زیرا او که معشوق عهد نوجوانی اش بوده، هشت سال پیش به اصطلاح سرزارفته بوده است. اما حالا بر او تجلی می‌کند و او را محو و واله و حیران و هراسان به دنبال خود می‌کشاند و می‌گوید که کارش این است که هر روز یا هر شب به مجلسهای بی‌پایان عقدها - لایذ عقدهای بی‌عروس و داماد - سر بزنند. و داستان در حالی که او روانه به سوی اولین عقدکنان کذایی است خاتمه می‌یابد. این داستان مستلزم هیچ گونه خرق قوانین داستان‌نویسی، یا حتی قوانین طبیعت نیست. زیرا اینکه مجلس یا مجالس عقدکنان فاقد عروس و داماد باشد، مستلزم محالی نیست. تجلی روح یا شیخ پروانه بر عاشق قدیمی اش هم، چه از نظر عرفانی و چه از نظر روانشناسی و چه منطبق داستانی، پذیرفتنی است. حاصل آنکه داستان عقد هم چفت و بست عادی داستانی اش درست است و هم - به همین جهت و بر مبنای آن - قابلیت تأویل و نماداندیشی دارد؛ یعنی معجزه‌گرایی و محال‌اندیشیهای باده کهن را ندارد. سخن آخر اینکه در ادبیات شناسی و داستان‌شناسی بنده جای شک و تردید هست. شاید هوش و حواس لازم را برای فهم و ربط سرنخهایی که نویسنده هنرمند در داستان تعبیه کرده است، نداشته‌ام. اما همین پرت افتادن بنده، که به هر حال خواننده متوسط الحالی هستم، باید باعث به فکر فرو رفتن نویسنده هوشمندی بشود که نمی‌خواهد خواننده اش را سردرگم و معمازده رها کند.

سخن آخر و آخرین حدسی که می‌زنم یا تعبیر و تفسیری که از این اثر خوشخوان و قطعاً نمادین (سمبولیک) دارم، این است که ممکن است پری کمال و این اتحاد انقلاب روحی آفرین و

آدم سوز و آدم ساز، استعاره از خود عرفان باشد. به این شرح که نویسنده بر آن باشد که عرفان روش و نگرشی تحول آفرین است و مس وجود انسانها را بدل به زر پاک می سازد، اما انطباق نهایی و صد درصد با رئالیسم و واقع بینی و واقع گرایی ندارد. درست مثل هنر. یک رمان ممکن است سرپا ساخته خیال یک نویسنده توانا باشد و به اصطلاح ما بازا واقعی نداشته باشد، اما اثر و تأثیرش واقعی باشد. و خواندن و تأمل و مراقبه در آن برای بسیاری از خوانندگان، یک سلوک کمال بخش یعنی یک سیر با سلوک باشد. در اینجا همان طور که هیچ آدم ندانمکاری بر نمی خیزد ادعا کند که ای خوانندگان تحت تأثیر این اثر قرار نگیرید، زیرا همه اش خیالی و تخیلی است، و اگر برخیزد و ادعا کند همه اهل نظر به ریش او خواهند خندید، طرف تشبیه آن، یعنی عرفان هم ممکن است همین گونه باشد. اتفاقاً توجه به اسم گذاری آدمها در این داستان می تواند این نظر را تأیید کند. پری کمال، هم پری است یعنی رؤیایی و ره به عالم افسانه و فراواقعیت می برد و جذبه و جادو دارد، و هم یادآور کمال و استکمال است که هدف اعلی و غایت قصوای اخلاق و عرفان است. عاشق و همسر او کیومرث آدمیت نام دارد. کیومرث یادآور آدم یا انسان نخستین در اسطوره های ایرانی است. آدمیت هم از یک سو با آن متناسب و از سوی دیگر دربر دارنده کلمه «آدم» است. دگر طریقتی که تفسیر خود به عبدالله انصاری را به آدمیت معرفی می کند و به نوعی پیر طریقت اوست، دستگیر و راهنما و خضر راه آدمیت و نیز پری کمال است. آری باده عشق لایه های معنایی و تأویل پذیری چندگونه و چندگانه ای دارد. و این ویژگی، مشخصه بیشتریته آثار این نویسنده کاردان و کوشاست.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی